گفت‌وگوی «جوان» با پدر اولین شهید مدافع حرم شهر میانکوه داود نریمیسا

آخرین مداحی داود روضه شهادت در الزهرا بود

من در جبهه شهید زیاد دیده بودم اما وقتی پیکر داود برگشت باید با پسر و جگرگوشه‌ام وداع می‌کردم

■ محبوبه قربانی

داریوش نریمیسا لحظات زیادی از عمرش را در مساجد و هیئت‌ها گذرانده بود و روضه‌خوانی اهل بیت(ع) می‌کرد. او تک پسرش را به این دلیل داود (خوش‌صدا) نامگذاری کرد تا قدم در راه پدر بگذارد و عمر و صدایش را وقف اهل بیت کند. داود قدر زحمات پدر را به خوبی درک کرد و با نوای مداحی‌هایش، محافل اهل بیت را گرم می‌کرد تا اینکه با شهادتش در جبهه دفاع از حرم، عشق و ارادتش به این خاندان را در میدان عمل ثابت کرد. متن زیر ماحصل گفت‌وگوی ما با داریوش نریمیسا پدر شهید داود نریمیسا اولین شهید مدافع حرم میانکوه است که پیش‌رو دارید.

آقای نریمیسا! از خودتان بگویید. چند فرزند دارید؟ داود چندمین فرزند خانواده بود؟

من متولد ۱۳۴۰ هستم. در ارتش خدمت می‌کردم و چند بار به جبهه اعزام شدم تا اینکه در عملیات کربلای ۵ دچار موج‌گرفتگی شدم و به علت مجروحیت از ادامه خدمت در ارتش محروم شدم و تا الان حقوقی بابت جانبازی دریافت نکرده‌ام. از آن زمان با مسافرکشی زندگی‌ام را اداره کرده‌ام. سه دختر و یک پسر داشتم. داود تک‌پسر خانواده بود که ۱۳۶۲/۲/۲۲ متولد شد.

لیاقت شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود، داود چطور تربیت شد که به این درجه رسید؟

آرزو داشتم خداوند فرزند پسری به من بدهد تا اسم او را داود (خوش صدا) بگذارم و مداح اهل بیت(ع) شود. داود در خانه امام حسین(ع) تربیت شد. زیرا از همان بچگی وقتی پشت دسته عزاداری‌ها نوحه خوانی می‌کردم او در گهواره علی اصغر همراهم بود. مداح بی‌ادعا و مظلومی بود. بیشتر دعا می‌خواند و فکر کنم به اندازه موهای سرش زیارت عاشورا را خوانده بود. از طفولیت به حرام و حلال توجه داشت. اگر صدای موسیقی بلند می‌شد می‌رفت و آن را خاموش می‌کرد. اما اگر صدای نوحه و مداحی بلند بود کامل گوش می‌داد. فرزندان برادرم بعد از فوت برادرم در منزل ما بزرگ شدند و داود برای اینکه دل آنها را نشکند به زبان آنها مرا عمو صدا می‌کرد. اینقدر خوب بود که حتی برای دشمنش بد نمی‌خواست. اگر کسی او را ناراحت می‌کرد به جای تلافی و نفرین برایش دعا می‌کرد که خدا هدایتش کند. برای پدر و مادر احترام خاصی قائل بود. اگر از دست ما ناراحت می‌شد جسارت نمی‌کرد. شاید این حسن اخلاقش از شیری باشد که مادرش با وضو به او می‌داد. من به خاطر شغل نظامی‌ام مدام در مأموریت بودم. به همین دلیل خیلی کنار هم نبودیم اما در همان مدت کوتاه بودنم سعی می‌کردم بیشتر وقتم را با خانواده بگذرانم. یادم است وقتی من از مأموریت برمی‌گشتم، داود غریبی و گریه می‌کرد اما دوباره که می‌خواستم به مأموریت بروم اینبار به خاطر رفتنم گریه می‌کرد.

شهید عضو بسیج بود؟

بله، از نوجوانی تا بعد از خدمت سربازی در بسیج فعال بود. بعد از سربازی به صورت پیمانی استخدام شرکت نفت شد اما فعالیت بسیج را رها نکرد و فعالیت‌هایش را در شرکت ادامه داد. در همه اردوهای راهیان نور، غرب و جهادی حضور دائم داشت. از زمانی که اعزام راهیان نور شروع می‌شد زائران را به منزل می‌آورد و به خانواده می‌گفت برای اینکه زائران معذب نباشند خانه نباشید و ما به منزل بستگان می‌رفتیم. چند بار هم از طرف بسیج برای حفاظت از زائران اربعین به عراق رفته بود. من خیلی از او راضی بودم و خدا هم از او راضی باشد. این بچه هدیه خدا بود. داود اگر به مرگ طبیعی هم می‌رفت جایش در بهشت بود. از شهادت داود ناراحت نیستم فقط دلتنگ نبودن‌هایش هستم.

شهید متأهل بود؟ فرزندی هم داشت؟

بله دو فرزند داشت. دخترش فاطمه هشت ساله و پسرش حسین چهار ساله است.

پسرتان چند بار به سوریه اعزام شد؟

اولین اعزامش بود و در همان بار اول به شهادت رسید. ظهر روز شهادت (روزی که زینبیه را بمبگذاری کرده بودند) با مادرش صحبت کرد. دوباره شب تماس گرفت و با من صحبت کرد اما هرچه اصرار کردم تا با مادرش صحبت کند قبول نکرد! خیلی به مادرش علاقه داشت و می‌ترسید دلش بلرزد. از صحبت‌هایش معلوم بود دفعه آخری است که با هم صحبت می‌کنیم. به همین خاطر سعی کردم به او روحیه بدهم. به شوخی گفتم چرا اینطوری حرف می‌زنی، صلوات بفرست. من چند سال جنگیدم شهید نشدم تو با یک‌بار اعزام می‌خواهی شهید شوی! یعنی اینقدر نور بالا می‌زنی! گفت نه پدر عملیات خیلی سنگین است احتمالاً دفعه آخری است که صدای هم را می‌شنویم. حلال کن کاری برایت نکردم.

همرزمانش از نحوه شهادت داود به شما گفته‌اند؟

گویا داود خواب دیده بود در یک کانال شهید می‌شود، چند روز قبل از شهادتش به همرزمانش گفته بود در کجا شهید می‌شود. روز عملیات همان کانالی را که باعث نجات و آزادی شهر نبل‌الزهرا شده بود را اتفاقی پیدا می‌کنند و به نوعی امداد غیبی بود. داود فرمانده گروه و از خط‌شکن‌های حمله بود. من مدیریت او را دیده بودم و دوستانش نیز به این موضوع اشاره کردند. خیلی ناراحت بودند که دلاوری مثل او را از دست داده‌اند. روز عملیات یک گروهان به فرماندهی داود برای کمک به نیروهای مستقر رفته بودند. وقتی می‌رسند خبر می‌دهند که گروهان باید برگردد اما داود قبول نمی‌کند. کل گروهان برمی‌گردند و داود می‌ماند. ارادت و عشق داود به حضرت ابوالفضل(ع) آن روز خودش را نشان داد. چون مثل مقتدایش اول جانباز شد، بعد به شهادت رسید. حین عملیات یکی از همرزمانش به شهادت می‌رسد و داود برای اینکه پیکر او را به عقب برگرداند جلو می‌رود. در همین حین گلوله‌ای به دستش می‌خورد اما برنمی‌گردد. با همان زخم تعدادی از دشمنان را می‌کشد که تیری به سر و چشمش اصابت می‌کند. دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد و شهید می‌شود. پیکرش ۴۸ ساعت داخل کانال ماند و بعد آن را برگرداندند.

این طرف در ایران و با توجه به آخرین تماس تلفنی‌تان، احساس می‌کردید که هر لحظه خبر شهادتش را دریافت کنید؟

یک روز قبل از اینکه خبر شهادتش را بدهند، احساس کردم داود بالای سرم ایستاده و مرا برای نماز صبح بیدار می‌کند. آنقدر حضورش قابل درک بود که وقتی بیدار شدم به مادرش گفتم داود مرا برای نماز بیدار کرد. همسرم با تعجب نگاهم کرد و گفت داود اینجا نیست خواب دیده‌ای؟ گفتم نه باور کن خودش بود که مرا صدا می‌کرد. فردای آن روز خبر شهادتش را دادند. دی‌ماه ۹۴ رفت و ۹۴/۱۱/۱۲ در عملیات آزادسازی نبل‌الزهرا در حلب به شهادت رسید و روز جمعه ۹۴/۱۱/۱۶ تشییع شد.

گفتید داود تک‌پسر خانواده بود، چطور به رفتنش راضی شدید؟

خواب دیده بودم خانمی تقاضا کرد فرزندت را به سوی ما راهی کن. این خواب مرا راضی کرد. روزی که از تصمیمش برایم گفت حضرت ابراهیم و امام حسین جلوی نظرم آمد. می‌گفتم خدایا امتحان سختی است. داود هم برای اینکه مرا قانع کند می‌گفت اگر روز قیامت امام حسین(ع) سؤال کند تو که مداحی ما را می‌کردی و صدای هل من ناصر ما را شنیدی ولی نیامدی چه جوابی داری بدهی؟ اگر زیر دینم می‌روی من هم نمی‌روم. با این فکرها و صحبت‌های داود، راضی شدم و به او گفتم نه پسرم زیر بار غمت می‌روم اما زیر دینت نمی‌توانم بروم. بالاخره روزی می‌آید که پیش او بروم و ناراحتی‌ام تمام شود اما ادای دین سخت است. چند ماه از تصمیمش گذشت فکر کردم منصرف شده اما روزی برای خداحافظی آمد و گفت این بار تصمیمش جدی است. باز مخالفت کردم و واقعاً از رفتن او ناراحت بودم. وقتی جوابم را شنید گفت همان بار اول که اجازه دادی کافی است. هر بهانه‌ای برایش می‌آوردم می‌گفت اینها بهانه‌ای نیستند که من آخرتم را بفروشم. وقتی حریفش نشدم به حالت قهر خودم را به خواب زدم. بالای سرم آمد و خداحافظی کرد. با مادرش هم خداحافظی کرد و مادرش تا جلوی در او را بدرقه کرد. اعزامش از تهران بود. وقتی سوار ماشین شد باز سر راه از ما مجدد خداحافظی کرد. از تهران برای مادرش پیام داد که هنوز این پیام به یادگار مانده است. این صدا مونس دلتنگی‌های ما شده و هرازگاهی مادرش آن را گوش می‌دهد و اشک می‌ریزد. او انگشت اشاره امام حسین(ع) را دیده بود و آن را به همه چیز ترجیح داد.

با دلتنگی‌هایتان چه می‌کنید؟

امام حسین(ع) خیلی جواب قشنگی به من داد. بعد از شهادت داود به کربلا رفتم و از آقا خواستم توسط قرآن جوابم را بدهد. چند متری از ضریح فاصله گرفتم و گفتم یا حسین داخل نمی‌آیم تا جوابم را بدهی، آیا شهادت پسرم قبول است یا نه؟ جنگ سیاست است و قدرت؟ قرآن را که باز کردم آیه‌ای آمد با این معنی که هر کس در راه خدا بمیرد و کشته شود شهید است. این جواب قانع‌کننده‌ای بود که امام حسین(ع) از طریق قرآن به من داد.

الان که اسم او را می‌شنوید چه تصویری از داود در ذهنتان تداعی می‌شود؟

احساس می‌کنم روبه‌رویم ایستاده و مثل یک فیلم همه رفتارها و خنده‌ها و حتی مداحی‌هایش برایم تازه می‌شود. همه خانه پر شده از عکس داود ولی تصویر داود مثل یک عینک روی چشمم هست. همه جا جلوی نظرم می‌آید. اینکه می‌گویم شهدا زنده‌اند شعار نیست، یقین دارم که پسرم زنده است. حضور غیرفیزیکی‌شان را فقط پدر و مادرها درک می‌کنند. وقتی در سیره شهدا نگاه می‌کنیم (با هر مدرکی که بودند) همگی فارغ‌التحصیل مکتب عشق می‌شوند که کلاس پایه آنها مساجد و هیئت‌هاست. به خواست خدا به عرش اعلی رسیدند و مرید امام حسین ماندند.

خدا به ما لیاقت بدهد تا غم عزیزانمان را تحمل کنیم. اینکه صبر در مصیبت داشته باشی خداوند اجرش را می‌دهد و ما به همه وعده‌های خدا ایمان داریم. خدا را شکر می‌کنم که این لیاقت داده شد و پسرم در این راه ثابت قدم ماند. اگر دو دنیا را بدهند به آنی دیدار پسرم نمی‌ارزد اما عشق به خدا و اهل بیت است که مرا آرام کرده و مایه افتخارم است.

پیکر شهیدتان چند روز بعد به خانه برگشت؟ از حال و هوای آن روز بگویید.

پیکر داود را به مسجدی بردند که آنجا مداحی می‌کرد. داود اولین شهید مدافع حرم مسجد حجت شهر زیتون کارگری و اولین شهید شهرستان میانکوه شد. او مداح و عضو فعال مساجد بود. شکل شهادتش باعث شد اجازه ندهیم مادرش او را ببیند و به خاطر حجب و حیای داود حتی اجازه ندادم از پیکرش عکس بگیرند چون داود از سن تکلیف حتی خانواده‌اش هم او را با آستین کوتاه ندیده بودند. اما خودم با او وداع کردم. من زیاد شهید دیده بودم اما این‌بار فرق داشت. کسی را که روبه‌رویم می‌دیدم پسرم بود که سه دهه با هم زندگی کرده بودیم. آن هم پسری مثل داود. با دیدنش نتوانستم تحمل کنم. حس پدرانه‌ام غلبه کرد و حالم بد شد. با اینکه حدود ۴۸ ساعت آنجا مانده بود اصلاً چهره‌اش عوض نشده بود.

سخن آخر؟

شهدا همه هستی‌شان را خیلی زیبا فدای اسلام و اهل‌بیت کردند به همین دلیل درباره آنها باید زیبا گفت و زیبا نوشت تا خوانندگان نسل بعد خاطرات زیبایی را بخوانند و تصویرهای زیبایی از شهدا در ذهنشان بماند.

گفت‌وگو

همکلامی «جوان» با خواهرزاده شهید سیروس عمرانیان

یک جفت کتانی یادگاری من از دایی شهیدم است

■ علیرضا محمدی

دفاع مقدس یک مقوله مردمی است که خیلی وقت‌ها سوژه مطالبش را خود خوانندگان در اختیارمان می‌گذارند. مثل مطلب شهید سیروس عمرانیان که مهران غرقابی خواهرزاده شهید با سرویس پایداری تماس گرفت و با ارائه یک عکس، از ما درخواست کرد یادکردی از دایی شهیدش داشته باشیم. در این تصویر شهید عمرانیان همان فردی است که چفیه مشکی بر سر دارد و اسلحه کلاش را رو به بالا نگه داشته است. حالا همه افراد این تصویر جزو شهدا هستند و چون مهران غرقابی به جز دایی سیروس اطلاعاتی از هیچ کدام از شهدا نداشت، به ناچار در مطلب زیر به خاطراتی جزئی از شهید عمرانیان بسنده کردیم.

کمی از دایی شهیدتان بگویید تا بیشتر ایشان را بشناسیم.

شهید سیروس عمرانیان متولد سال ۴۲ در شهرمان فیروزکوه بود. من هم متولد سال ۴۹ هستم و سال ۶۱ که دایی به شهادت رسید، ۱۲ سال داشتم. من دایی سیروس را در همان عالم کودکی و نوجوانی شناختم. شاید اغراق باشد اگر بگویم که از نظر من او یک انسان به تمام معنا بود. یک جوان مذهبی که برای پیشبرد اهداف انقلاب هرکاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. دایی سیروس وقتی ۱۹ سال داشت به شهادت رسید و ۱۳ سال مفقودالاثر بود. سال ۷۴ پیکرش تفحص و شهادتش برایمان محرز شد.

چطور شد که تصمیم گرفتید بعد از این همه سال یادکردی از شهید داشته باشید؟

دایی سیروس بخش زیادی از خاطرات دوران کودکی من را به خودش اختصاص داده است. توصیه‌هایی که برای درس خواندن به من می‌کرد و فعالیت‌هایش در بسیج که تمامی نداشت. دایی هفت سال از من بزرگ‌تر بود و من به چشم الگو به ایشان نگاه می‌کردم. فعالیت کنونی من در بسیج یادگاری از شهید عمرانیان است. یادم است دایی حدیث زگهواره تا گور دانش بجوی پیامبر را به من و سایر بچه‌های فامیل گوشزد می‌کرد. خودش هم به درس علاقه داشت و چون دیپلم حسابداری در شهرمان فیروزکوه وجود نداشت، ناچار شد برای اخذ دیپلم مدتی در ورامین ساکن شود. اما بعد از شروع جنگ فرصت ادامه تحصیل پیدا نکرد و سال ۶۱ هم که به شهادت رسید.

خاطراتی که شما از دایی‌تان دارید حداقل به ۳۴ یا ۳۵ سال پیش برمی‌گردد، چه صحنه‌ای از این خاطرات در قاب ذهنتان ماندگار شده است؟

آن چیزی که از شهید سیروس عمرانیان در ذهن من ماندگار شده، همان فعالیت‌هایش در بسیج است. همیشه می‌گفت: الان (در شرایط اوایل انقلاب و شروع جنگ) وقت زندگی عادی نیست. ما باید بیشتر فکر و ذکرمان فعالیت در بسیج و جبهه و کلاً در مسیر انقلاب باشد. خودش هم اول از همه به حرفش عمل می‌کرد. آن روزها ما کمتر دایی سیروس را می‌دیدیم. شب‌ها ایست و بازرسی داشتند و روزها به دنبال گروهک‌ها در روستاهای اطراف فیروزکوه می‌رفتند. این فعالیت‌ها مربوط به زمانی بود که در شهر حضور داشت. وگرنه تا فرصتی پیش می‌آمد به جبهه می‌رفت و آن وقت اصلاً نمی‌شد او را دید.

دایی در کدام عملیات به شهادت رسید؟ ماجرای عکسی که نشان دادید مربوط به همان عملیات است؟

دایی سیروس سال ۶۱ در عملیات رمضان، شرق بصره مفقود شد. در خانواده ما مشهور است که تمامی رزمنده‌های داخل این عکس شهید شده‌اند. به گمانم همه از بچه‌های فیروزکوه هستند اما اینکه دقیقاً زمان عکس مربوط به عملیات رمضان باشد یا نه، نمی‌دانم. احتمال دارد کمی قبل از عملیات باشد. من این عکس را خیلی دوست دارم. یادگاری است از دایی سیروس و همرزمان شهیدش.

بعد از مفقود شدن شهید تا چه زمانی منتظر بازگشتش بودید؟ پدر و مادر شهید هم آن زمان در قید حیات بودند؟

بله، مادربزرگم گلنساء تاری که هنوز هم در غم فراق پسرش است و پدربزرگم علی اصغر عمرانیان چند سال پیش درگذشت. بعد از اینکه دایی مفقود شد، ما تا ۱۳ سال بعد از آن که پیکرش را تحویلمان دادند، منتظر آمدن او بودیم. انتظار، سختی‌هایی دارد که باید در شرایطش باشی تا درک کنی. بنده خدا مادربزرگم بعد از مفقود شدن دایی و فشارهای روحی حاصل از آن دچار مشکل بینایی شد و همین الان با این عارضه دست و پنجه نرم می‌کند.

و سخن پایانی؟

وقتی از سپاه فیروزکوه به ما خبر دادند که پیکر دایی تفحص شده است ما چند استخوان تحویل گرفتیم با لباس‌های پوسیده بسیجی و پلاکش و یک جفت کتانی که دایی موقع شهادت به پا داشت. او عزیز دل ما بود که اینطور رنجور و خسته به خانه بازمی‌گشت. اما یاد و خاطراتش هیچ وقت از ذهن ما پاک نمی‌شود و امیدوارم خوانندگان شما هم در احساس زیبایی که نام دایی سیروس در ما ایجاد می‌کند با ما شریک و سهیم باشند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۹۷

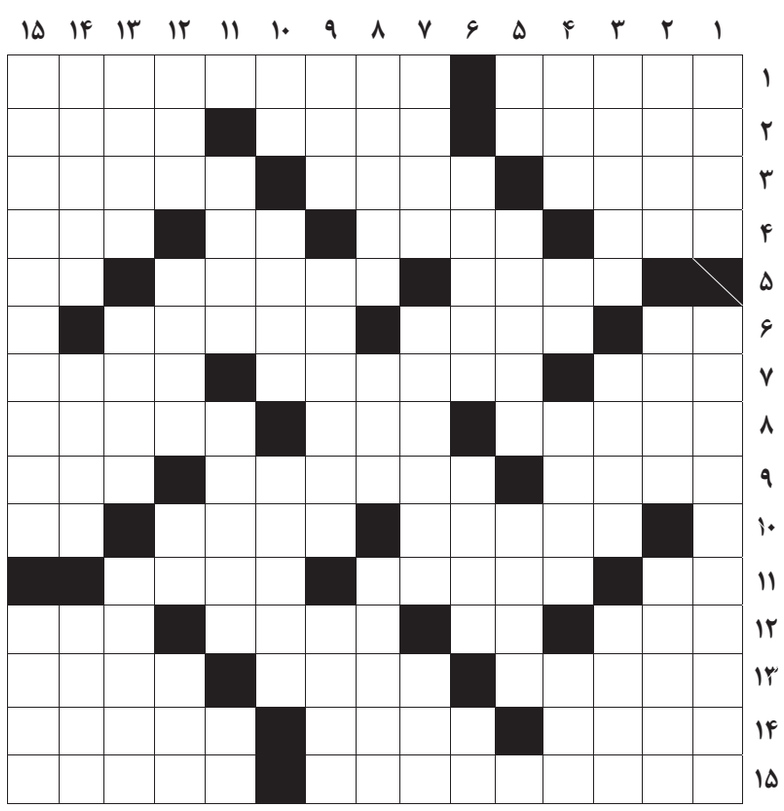

از راست به چپ

■ ۱ـ خجسته و میمون ـ سرمربی تیم منچسترسیتی ■ ۲ـ ساز زهی کوبه‌ای موسیقی ایرانی ـ خمیده ـ شهر نزدیک کاشان ■ ۳ـ از آب‌ها در احکام شرعی ـ کوه نزدیک نطنز ـ وعده امروز و فردا دادن ■ ۴ـ قله زاگرس ـ مهم‌ترین شعبه نژاد سفید ـ فرمانده بدن ـ دشمن فرشته ■ ۵ـ یک دور مسابقه تکواندو ـ رهاوردی از ویتنام و تایوان ـ ناشنوا ■ ۶ـ رگ خواب ـ سودمند ـ گردنه استان اردبیل ■ ۷ـ سیلاب ـ واحد بزرگ نیروهای قزاق در دوره قاجار ـ ایالتی در امریکا ■ ۸ـ آوانس ـ خاطر و ذهن ـ بازگشت از گناه ■ ۹ـ روایت کننده ـ پیراهن بافتنی ـ جواب مثبت ■ ۱۰ـ خوش خلق ـ ستاره پروین ـ حمله نظامی ■ ۱۱ـ پهلوان ـ بخش منفجر شونده موشک ـ دانشمند ■ ۱۲ـ کلرا ـ چین‌های ریز و در هم موی سر ـ دریاچه سوئیس ـ پنهان کردن ■ ۱۳ـ خویشی‌ها ـ پسر کاوه آهنگر ـ مرکب پیامبر در شب معراج ■ ۱۴ـ تر و تازه ـ روش و طریق ـ پیاپی بودن ■ ۱۵ـ آخرین شاه ساسانی ـ آماده و فراهم کردن

از بالا به پایین

■ ۱ـ جایگاه عبادت و خضوع در برابر حق تعالی - خانه و کاشانه ■ ۲ـ انگشت ـ فانی و مردنی ـ مالامال ■ ۳ـ زرشک ـ جمعیت ـ یکان ■ ۴ـ فلز چهره ـ مخفف هستم ـ کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است ـ علامت کالا ■ ۵ـ آواز دسته‌جمعی ـ دادن یا بخشیدن مال به کسی ـ اندازه هر سیستم صوتی ■ ۶ـ اعتبار بانکی ـ ریشه مو ـ محکم کردن ■ ۷ـ ارابه ـ گدا ـ نام اصلی مجنون ■ ۸ـ کرکس ـ موی گردن شیر ـ موش صحرایی بزرگ ■ ۹ـ ناامید ـ سخن بزرگان دین ـ داروی زخم ■ ۱۰ـ یزدان ـ رنگ صلح ـ پسر گودرز ■ ۱۱ـ قتل سیاسی ـ مادر ماندانا، ملکه هخامنشی - عید ویتنامی‌ها ■ ۱۲ـ گل خوشبو ـ رود مقدس آلمانی‌ها ـ ضمیر اشاره ـ تخته نقاشی ■ ۱۳ـ داخل شدن ـ بزرگراهی در تهران ـ کاری را بر خلاف میل و علاقه انجام دادن ■ ۱۴ـ حکومت بی‌دینی ـ رایانه لوحی ـ پیرو ■ ۱۵ـ دانش گردآوری و پردازش اطلاعات ـ پایبند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳	۸	
	۱	۲						
			۴		۵		۶	
		۴		۲				۶
۲							۹	۸
۳	۷			۶				
		۱	۸		۲			
						۴	۵	
		۶	۳		۱	۸		

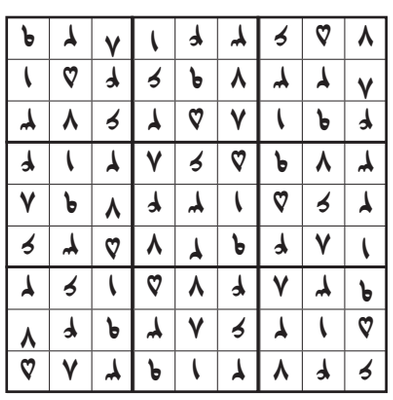

جدول کلمات متقاطع
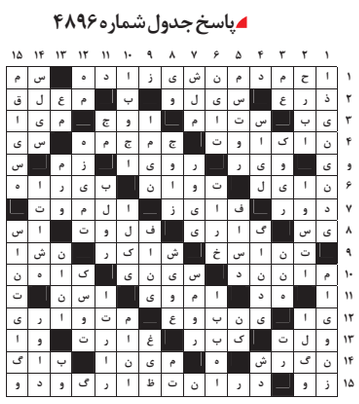
پاسخ جدول شماره ۴۸۹۶